

هزل تعلیم است آن را جد شنو

تو مشو بر صورت هزلش گرو<sup>۱</sup>

هر جدی هزل است پیش هازلان

هزلها جداست پیش عاقلان

اگر بشود بحری را در کوزه ای ریخت، می شود طرق تعلیم یکی از خردمندترین معلمان اجتماع بشری را که کلامش نردبان آسمان است و مثنوی اش جان کلام قرآن، در عباراتی محدود به بیان کشید و طریق او را که تهذیب و تربیت بنی نوع بشر است، به شرح باز نمود... به همین دلیل بسیاری از مولوی شناسان به مانند آن شکارچی بزدل که در جنگل، جای پای شیر را می جست نه خود شیر را، در رویارویی **مثنوی معنوی**، مصداق آن موش حقیر را یافته اند که مهار اشتیری را در کف گرفته بود!...

این گناه او راست کاو عقلم ببرد

عقل جمله عاقلان پیشش ببرد<sup>۲</sup>

**مثنوی معنوی**، به فرموده خود مولوی: «هو اصول اصول اصول الدین فی کشف اسرار الوصول و الیقین و هو فقه الله اکبر و شرع الله الازهر...» کتاب تعلیم است و رازگشای قرآن و یکی از مهم ترین عوامل دگرگون کننده خوی آدمیان... و مولوی در آن، از فراز عرش تا تحت الثری، همه مظاهر خلقت و حیات را، مورد نگرش و تعمق قرار می دهد و با نهایت مهارت و ظرافت، سر دلبران را در حدیث دیگران می جوید و با لطف بیانی که اغلب از هزل و طنز

چاشنی دارد، آنهمه اسرار و رموز معرفت را در جام جان پندپذیران می ریزد. کثرت مضامین و حسن تعبیر و قدرت پیوستن معانی به یکدیگر مهم ترین عواملی است که با آنها حیرت سخن شناس را برمی انگیزد<sup>۳</sup> و مشتاقانه به دنبال خود می کشاند...

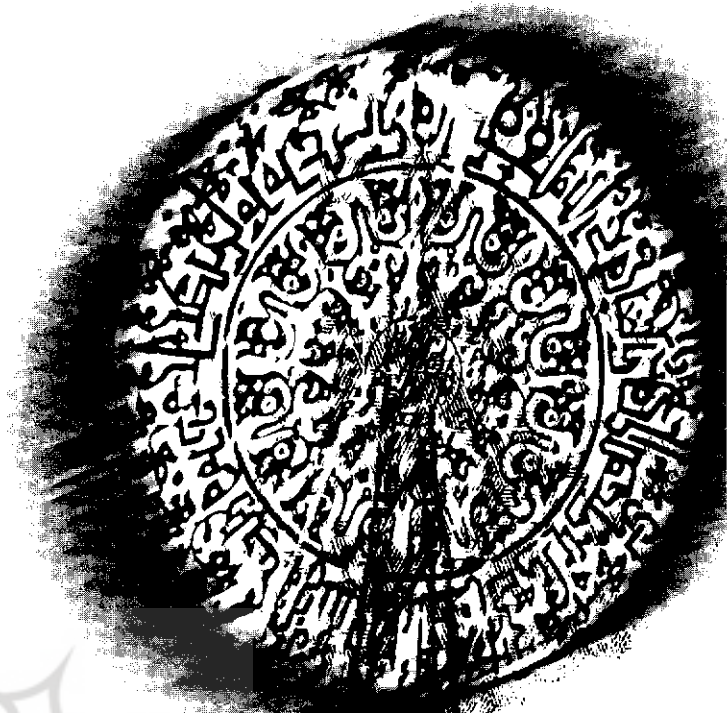
از آنجا که مهم ترین هدف مولوی، رسیدن به معرفت الهی و آگاه ساختن همگان، از جنبه های درونی وحی و معارف باری تعالی است؛ شگفت انگیز نخواهد بود اگر قرآن کریم را، از دیدگاههای گوناگون، سرمشق و اسوه وی، در سرودن مثنوی بدانیم، شیوه ای که پیش از او، سنایی و عطار نیز تبعیت کرده بودند؛ و آن گفتن سر دلبران است در حدیث دیگران، بدانگونه که خداوند در آغاز سوره یوسف می فرماید: «... نحن نَقُصُّ عَلَيْكَ احسن القصص...»<sup>۴</sup> و در پایان این سوره شریف می فرماید: «لقد كان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب...»<sup>۵</sup> شاید به همین دلیل «قصه» یکی از موثرترین پدیده های پرورشی در آموزشهای دینی، اخلاقی، عرفانی و ادبی بوده است:

هست اندر قالب هر قصه ای

خرده بینان راز معنی حصه ای<sup>۶</sup>

البته نباید از یاد برد که کلام الهی به استناد آیات شریفه: «انه لقول فصل و ماهو بالهزل»<sup>۷</sup> از وصمت «هزل» به دور است؛ اما قصه های مثنوی از هر دستی هست. بعضی داستان صرف است که شاعر از زبان عوام یا از کتابها گرفته است و در آنها جهت تبیین مقاصد خویش، تصرفها کرده است. برخی دیگر، داستانهای پیغمبران و اولیاء است که شاعر تعلیمات خود را در آنها می گنجاند.

قصه هایی نیز هست که جنبه طنز و شوخی دارد، اما هر چه



## حسین بهزادی اندوهجردی

هست برای تعلیم است و تهذیب با بیانی فصیح و سهل و همه کس فهم و غالباً آمیخته به چاشنی طیب و تفریح، تا هم عوام نصیب یابند و هم خواص<sup>۸</sup>... صدرالدین قونوی، عارف معاصر مولوی، گفته است: اگر بایزید و جنید بودندی، غاشیه این مرد مردانه را برگرفتندی و منت برجان خود نهادندی... او «خوانسالار فقر محمدی» است. ما به طفیل او ذوق می‌کنیم.<sup>۹</sup> اصطلاح «فقر» ماء خود است از آیه شریفه «یاایهاالناس اتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی الحمید»<sup>۱۰</sup> چیست دنیا؟ از خدا غافل شدن

نی قماش و نقره و فرزند و زن

آب در کشتی، هلاک کشتی است

آب اندر زیر کشتی، پستی است و فقر محمدی مأخوذ است از حدیث نبوی «الفقر فخری» که اصل آن چنین است: «الشریعة اقوالی، الطریقة اعمالی، الحقیقة احوالی، المعرفة راس مالی، العقل اصل دینی، والحب اساسی، والخوف مرکبی، والرجاء ندیمی، العلم سلاحی، الحلم رفیقی، التوکل زادی، والقناعة صاحبی، والصدق منزلی، والیقین ماوایی، الفقر فخری و به افتخر علی سایر الانبیاء والمرسلین»<sup>۱۱</sup>

بنابراین، مولوی با مثنوی «خوان فقر محمدی» را گسترده است و سیمای تعلیمات معنوی او را می‌نمایاند و عاشقان معرفت حق را برخوان معنی‌آرایی خویش می‌نشانند... به همین دلیل گفته‌اند: «هیچ کتابی از ساخته‌های فکر و قلم بشری، به اندازه مثنوی شریف، افکار تازه‌ارزنده و مطالب زنده‌جاودانی ندارد. به طوری که اگر پیشرفت حیرت‌انگیز تمدن و علوم و معارف بشری، به فرض محال، همه

کتاب و آثار نظم و نثر قدیم را در هم نوردد و جمیع موالید فکری و علمی پیشینیان را بر باد دهد، هنوز مثنوی معنوی، زنده و قافله سالار اصلاح نفوس و سر دفتر علوم و معارف بشری خواهد بود.<sup>۱۲</sup> گر شود پیشه قلم، دریا مدید<sup>۱۳</sup>

مثنوی را نیست پایانی پدید  
بنیان این اثر ارزشمند، همچون قرآن کریم، بر تمثیل و استنتاج نهاده شده است و به مصداق: «... بتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه...»<sup>۱۴</sup> نخست داستانی را که اغلب مایه و راز مفاهیم هزل یا طنز است، مطرح می کند تا با آن درونمایه شادی انگیز، آتشی در پیشه اندیشه ها روشن سازد و زمینه های ذهنی خواننده را پاک کند و نیروی کنجکاو او را برانگیزد و به عبارت بهتر با تفریح، موجب تزکیه خاطر شود، آنگاه به تعلیم مقصود می پردازد. به شیوه کلیله و دمنه<sup>۱۵</sup>، از سخن، سخن می شکافد و داستان در داستان می آورد و از یک موضوع اصلی به دهها موضوع فرعی می پردازد!... به همین دلیل، آفاق عاطفی و پرواز اندیشه، در مثنوی خارق العاده است و بیشتر محققان آن را نوعی تفسیر عرفانی و شاعرانه، از قرآن کریم به شمار آورده اند. خود وی تأکید می کند: مثنوی ما چو قرآن مدل... یا: نردبان آسمان است این کلام... این کتاب، برای تربیت

داستان طنزآمیز «طوطی» را می پردازد و در آن طوطی مظهر رعنائی گرانجان می گردد که کار پاکان را قیاس از خود می گیرد و به خطا می روند... با شواهد گوناگون، ثابت می کند که به هم مانستن صورتها دلیل مهم مانستن ذوات نیست، چنانکه آب شیرین و شور هم به ظاهر شبیه هم هستند. آنگاه با طنز و طعنه، ناآگاهان به معرفت ابدال حق را مورد استهزاء قرار می دهد که دعوی همسری با انبیاء برداشتند و آنان به این دلیل که بسته خواب و خور هستند، همچو خود گمان کردند و از جهل و عمی ندانستند: هست فرقی در میان بی منتها...

برای زشت شمردن خشم و شهوت که مرد را احوال می کند و به افراط و تفریط و می دارد، داستان طنزآمیز مرد دوبین را می پردازد و با آن ثابت می کند: اگر حب و بغض بر اثر شهوت و خشم در دلی خانه بگیرد، اعتدال و روشن بینی را برهم می زند. نظیر قاضی دزدی که دندانش با شیرینی کند شود و ظالم را از مظلوم باز نشناسد: چون دهد قاضی به دل رشوت قرار

کی شناسد ظالم از مظلوم زار؟!  
داستان مرد نحوی و کشتیبان نیز طنزی است با کلیت و شمول فراوان علیه خودبینی ها و رعوتنهای ابلهانه بشری. در آن شخصی که مردم را خر می خواند، خود همچون خر، بر یخهای جهل و کوته بینی خویش بمانده است. مولوی با استناد به آیه شریفه «و ما اوتینم من العلم الا قلیلا...»<sup>۱۶</sup> نتیجه می گیرد که: فقه فقه و نحو نحو و صرف صرف

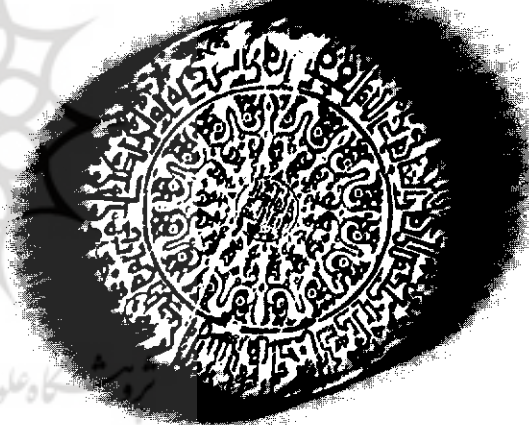
در کم آمد یابی ای یار شگرف<sup>۱۸</sup>  
او دانش بشری را در برابر دجله معرفت برگزیدگان حق، به سبوی ناچیز مانند می کند و مدعیان بی خبر را مورد سرزنش قرار می دهد... داستان کبودی زدن مرد قزوینی بر شانه گاه و پشیمان شدنش به واسطه زخم و درد نیز طنزی است آموزنده، که در آن ناشکیبایی انسان، مورد تسخر قرار گرفته است و بردباری و استقامت به وی توصیه شده است: ای برادر صبر کن بر درد نیش

تارهی از نیش نفس گبر خویش<sup>۱۹</sup>  
هر که مرد اندر تن او نفس گبر  
مرو را فرمان برد خورشید و ابر  
چون دلش آموخت صبر افروختن

آفتاب او را نیارد سوختن...  
داستان کبری که به عیادت همسایه بیمار خویش رفت، طنزی است در جهت استهزاء قیاسهای نابخردانه بی خبران. نظیر قیاسی که ابلیس کرد و خود را به دلیل اینکه خلقتش از «نار» است، برتر از انسان شمرد، که آفرینش وی از «طین» است.<sup>۲۰</sup> او عیادت کر را از همسایه بیمار خود به استظهاری که برخی از به اصطلاح خداجویان بر طاعت خود دارند مانند می کند و نتیجه می گیرد: خواجه پندارد که طاعت می کند

بی خبر از معصیت، جان می کند<sup>۲۱</sup>  
خود حقیقت معصیت باشد خفی  
بس کدر کان را تو پنداری صفی  
چنین است داستان خاریدن روستایی شیر را در تاریکی و گمان کردن این که گاو است و با آن اشتباهات آشکار فردی را بازمی نماید و از روی غفلت، خویشش را در مهالک می افکند:  
شیر گفت: از روشنی افزون بدی

زهره اش بدریدی و دل خون شدی  
این چنین گستاخ زان می خاردم  
کو در این شب، گاو می پنداردم



سالکان پرداخته شده است. همچون سقراط که در تعلیم و القاء حقایق، روش «زایاندن عقول»<sup>۱۶</sup> را پیش می گرفت، مولوی نیز، همچون یک معلم باتجربه، حجاب فراموشی را از روی عقول یکسو می زند و اذهان و اندیشه ها را برای درک بی واسطه حقایق آماده می کند و می گوید:

این نصیحت در دل و جان حمله ست

وین نصیحتها بسان قابله ست

قابله چکند چو زن را درد نیست

درد باید، درد، کودک راره ای است

او با چنین روشی به طرح داستانی می پردازد و با مهارت و لطافت چنان ذهن خواننده را آماده می سازد که قبل از بیان نتیجه، خواننده به مقصود پی ببرد و عالی ترین معانی دینی و عرفانی و اخلاقی را با یک تمثیل ساده فرا بگیرد. مثلاً برای تعلیم این حقیقت که:

چون بسی ابلیس آدم رو که هست

پس به هر دستی نشاید داد دست

برای زشت شمردن «تقلید» و تعلیم این حقیقت که :  
خلق را تقلیدشان بر باد داد

ای دو صد لعنت بر این تقلید باد  
داستان صوفی ای را به نظم می کشد که با خر خود به خانقاهی  
رفت. خر بر در بیست. اما صوفیان ناپرهیزگار و شکمبار، خر او را  
بفروختند و از بهای آن وسایل عیش خویش را فراهم ساختند:  
هم در آن دم آن خرک بفروختند

لوت آوردند و شمع افروختند<sup>۲۲</sup>  
صاحب خر که به تقلید این بی حاصلان برخاسته بود، با آنان  
در خوردن شریک شد، سپس به سماع پرداختند:  
چون سماع آمد از اول تا کران

مطرب آغازید یک ضرب گران  
خر برفت و خر برفت آغاز کرد

زین حرارت جمله را انباز کرد  
از ره تقلید آن صوفی همین  
خر برفت آغاز کرد اندر حنین  
چون سماع به پایان رسید، مرد خر خود را نیافت. با خادم خانقاه  
عتاب کرد. او گفت:

تو جگر بندی میان گریگان  
اندر اندازی و جویی زان نشان؟  
آدم و الله سویت بارها

تا تو را واقف کنم از کارها  
تو همی گفتی که خر رفت ای پسر  
از همه گویندگان با ذوق تر  
گفت: آن را جمله می گفتند خوش  
مر مراهم ذوق آمد گفتنش...  
این طنز تلخ نه تنها بی طهارتی و شکم پرستی صوفیان را مورد  
تقبیح و ریشخند قرار می دهد، بلکه به همگان می فهماند:  
از هزاران اندکی زین صوفی اند

ما بقی در دولت وی، می زیند  
چنین است داستان ابلهی که دل بر دوستی خرس نهاد.<sup>۳۳</sup> در این  
داستان نه تنها بلاهت و ساده دلی آدمیان را مورد استهزاء قرار می دهد،  
بلکه دل بستن او را بر ناچسب و نااهل به سخره می گیرد و این  
حقیقت را تعلیم می دهد که:  
مهر ابله مهر خرس آمد یقین

کین او مهر است و مهر اوست کین  
داستان پسری که در پی تابوت پدر می گریست طنزی است تلخ  
و موثر و فراگیر علیه فقر و گرسنگی. با آنکه به عنوان مقدمه ای برای  
تعظیم «دل» که مهبط انوار الهی است رقم زده است، مع ذلک  
نمی توان فریادهایی که در اعماق آن، علیه فقر و تنگدستی، از زبان  
جوحی کشیده است، نادیده گرفت. جوحی از پدرش می پرسد: این  
مرده را کجا می برند؟ پدرش می گوید:  
می برندش خانه ای تنگ و زحیر

نی در او قالی و نی در او حصیر<sup>۲۴</sup>  
نی چراغی در شب و نی روز نان  
نی در او بوی طعام و نی نشان...

بلافاصله جوحی به پدرش می گوید:  
گفت جوحی با پدر کای ارجمند  
والله او را خانه ما می برند  
این نشانیها که گفت او یک به یک  
خانه ما راست بی تردید و شک

نی حصیر و نی چراغ و نی طعام

نی درش معمور و نی صحن و نه بام...  
بدینسان مولانا عالی ترین معانی دینی و اخلاقی و عرفانی را که  
اثباتش برای اذهان مردم عادی با پرداختن کتابها ممکن نیست با  
تمثیلی ساده و طنزی دلفریب تعلیم می دهد:

ای برادر عقل یک دم با خود آر  
دم به دم در تو خزان است و بهار  
باغ دل را سبز و تر و تازه بین

پرزغنچه و ورد و سرو و یاسمین  
این سخنهایی که از عقل کل است  
بوی آن گلزار و سرو و سنبل است  
بوی گل دیدی که آنجا گل نبود؟!  
جوش مل دیدی که آنجا مل نبود!؟

#### پانوشتها:

۱. **مثنوی معنوی**، دفتر چهارم ص ۹۰، از انتشارات کتابفروشی اسلامیة.
۲. همان مأخذ.
۳. استاد بدیع الزمان فروزانفر، **شرح مثنوی شریف** ج ۱، ص ۴ چاپ دانشگاه تهران ۱۳۴۶.
۴. قرآن کریم ۳/۱۱۳.
۵. قرآن کریم ۱۱/۱۱۳.
۶. جامی، **سلامان و ايسال**، ص ۳۶۲، چاپ سعدی.
۷. قرآن کریم ۱۳/۸۶ و ۱۴.
۸. دکتر زین کوب، **با کاروان حله**، ص ۲۱۸، تهران ۱۳۴۳.
۹. جامی، **نفحات الانس**، ص ۴۲۴.
۱۰. قرآن کریم ۱۵/۳۵.
۱۱. ابن ابی الجهور، **غوالی اللالی**، ص ۷۸.
۱۲. استاد جلال الدین همایی، **مولوی نامه**، بخش اول، ص ۲، تهران ۱۳۵۴.
۱۳. ممال «مداد» مرکب و جوهری که با آن نویسند.
۱۴. قرآن کریم ۱۶/۳.
۱۵. از کلیلہ بازخوان این قصه را  
و ندر آن قصه طلب کن حصه را
۱۶. دکتر مرتضوی استاد دانشگاه تبریز، **مجله دانشکده ادبیات تبریز**.
۱۷. قرآن کریم ۵۴/۱۷.
۱۸. **مثنوی معنوی** دفتر اول.
۱۹. همان مأخذ دفتر اول ص ۷۹.
۲۰. قال انا خیر من خلقتی من نار و خلقته من طین... سورة  
اعراف آیه ۱۲.
۲۱. **مثنوی**، دفتر اول، ص ۸۹.
۲۲. همان مأخذ، دفتر اول.
۲۳. **مثنوی**، دفتر دوم، ص ۱۴.
۲۴. همان مأخذ، ص ۷۷.
۲۵. همان مأخذ، دفتر اول.